

سلام

چه موقع سر خوش بی دست و پا هستم؟

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد

چونکه شدی سرخوش بی دست و پا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

این بیت طلایی مولانای جان فوق العاده جانبخش و بسیار خلاقانه کاربرد عملی در زندگی دارد. چه موقع حقیقتاً سرخوش

و بی دست و پا هستم و قند توی دلم آب میشه؟ مانند بچه‌ها شادی اصیل را که از جنس عشق واقعی است تجربه می‌کنم؟

وقتی که ذهنم خاموش و کلاً تعطیل باشد و بگویم حقیقتاً نمی‌دانم، نه با پندار کمالم نمی‌دانم.

زیرا ذهن همیشه در حال خوب و بد کردن است. در اکثر مواقع، هیچ وقت از اتفاقات راضی نیست، تازه اگر هم رضایت پیدا

کند، چنان با حریصی به آن چیز و شخص می‌چسبد که این باعث ترس و نگرانی از دست دادن به او دست می‌دهد و

خوشی سطحی از داشتن توهمی آنها بعد از آن ترس و لرز فراوان و خسارت و ویرانیست.

سرخوش و بی دست و پا هستم، اگر از کنار رفتارهای تند قرین‌ها که از روی بی عقلی عقل جزوی است، به آرامی چون آب

روان رد شوم و حتی اگر حق با من باشد، حقیقتاً با بی‌اکنشی و عدم مقاومت و قضاوت باشم و راه ستارخویی خدا را که چون

گنجی در درون نهفته است. و اگر دیگران و قرین‌ها نقص و ایرادم را یادآوری کردند، به جای بی‌مرادی و خشمگین شدن با

فضاگشایی در پناه خدا در جنت را به روی خودم که امتدادش هستم باز کنم، حتی آن عیب در من نباشد، چون خوی حق

که بسیار ستارخوست و بخشندگیش فراوان، زیرا بوی عشقش مرا چون گوی بی دست پا سرخوش کرد.

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

و در هر لحظه عاشق صنع و صانعش که موجب کر و فر ایزدیت، شوم که بسیار دلریاست و سجده شکر بهر دلبر دلربا به جا آورم. ناگهان اکنون چیزی در وجودم به خاطر تمام اتفاقات چه خوب و چه بد که ذهن بی خردم راضی نیست، ولی برایم فرقی نمی‌کند، بسیار شکرگزار و شاکر شاه خردم و هر چند که میدانم بسیار خطاکارم و پای لغزشم بسیار فراوان است، ولی

حلم یزدان بسیار فراوان تر است. شکر شکر

خاتم شاهیت در انگشت کرد

تا که شوی حاکم و فرمانروا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

پروردگارا مارا از این خصم پر طمع و غوغایش نجات ده تا به چشمه کوثر از درون راه یابم.

با عشق و ارادت فاطمه از مازندران